

اجنبش های اجتماعی-طبقاتی، شیفت پارادایم دولت های اجتماعی ترزنوین، و ابداع سیاست بدیل

تأملی بر اعتراضات جلیقه زردهای فرانسه به عنوان جنبشی علیه نابرابری های اجتماعی و خودکامگی سیستم نمایندگی!

در وهله نخست این جنبش برشی است زنده از بحران سرمایه داری و مناسبات حاکم برجهان. به لحاظ طرح مطالبات، گستردگی و خشم نهفته در خود و پژواکی که برانگیخته است، رخدادی است غافلگیرکننده و خیزشی علیه سیاست هائی که به مشی اصلی بورژوازی تبدیل شده است. این جنبش نه فقط اعتراضی است علیه سیاست های کلان سیستم و نخوت حاکمان و رویکردتحقیرآمیزشان به زندگی تهیدستان و زحمتکشان، بلکه هم چنین حامل رهیافت هائی هم چون مطرح ساختن دموکراسی مستقیم، افزایش قدرت خریدزحمتکشان، تغییرشیفت مالیات از تهیدستان به ثروتمندان.

در وهله اول آن ها بازندگان جهانی سازی سرمایه داری هستند؛ لاجرم جهانی سازی فقرآفرین و تبعیض آمیز را به زیرضرب گرفته اند و از مکرون و دولت او به عنوان رئیس جمهور و دولت ثروتمندان نام می برند. آیا فئری که طی چندین ده سال فشرده شده است، شروع کرده به بازشدن و جهش به طرف مقابل؟ ویژگی ها و نقاط آسیب پذیرجنبش که کم هم نیستند کدام هاستند؟

بی تردید جنبه نفی سیستم و سیاست های آن در این جنبش بسیارنیرومند و عیان است و این البته نقطه قوت بزرگ این جنبش و بیانگرفراتر رفتن خواست ها از چارچوب سیستم و فقدان میل به سازش با آن است. در این نوع جنبش های ضدسیستم، همواره دیالیتیک منفی بر دیالیتیک مثبت تفوق دارد و اگر بخواهد به شرشت اعتراضی خویش وفادار بماند جز این هم نمی تواند باشد. چنان که آن را می توان در عدم تمکین اشان به فشاردولت برای «نماینده پذیری» و به بازی کردن در میدان خود و مذاکره و چانه زنی و سازش در پشت درهای بسته و بسیاری از رویکردهای آن ها مشاهده کرد. با این وجود این به معنی نادیده گرفتن خطرانی نیست که سیستم های کارکشته با مانورهای گوناگون و از جمله عقب نشینی های موردی و مقطعی برای خلع سلاح جنبش انجام می دهند. بطورکلی داریم از یک گرایش و فرایندرویگردمنفی نسبت به سیستم در جنبش های نوین صحبت می کنیم که در حال صیقل یافتند و نه از یک رویکرد پیشینی و تضمین شده. بهمین دلیل آسیب پذیری ها همواره وجوددارند. **یک پرسش مهم دیگر: آیا می توان در پس و پشت این دیالیتیک نفی، که به سهم خود ابزارمهم و کارسازی برای تغییرشرایط حاکم بر جامعه هستند، ضمن وفاداری به دیالیتیک منفی، خواستی از جنس «اثباتی» و مرتبط دهنده یافت که کل مطالبات و مختصات آن ها را مفصل بندی کند و به وقوع یک دگرگونی محسوس و معنادار و پارادایمیک در کل جامعه معنا بخشد؟! نوشته حاضر بحثی است پیرامون این نوع پرسش های سهل و ممتنع و سعی دارد که ضمن وفادارماندن به دیالیتیک منفی جنبش های نوین، اما کورسویی از رهبافت های نوین را زیرذره بین قراردهد.**

قبل از هرچیز لازم است به یک نکته مهم هم چون مقدمه ورودبه این بحث اشاره کنم که پیشفرض آن بشمار می رود: هیچ جامعه ای بدون آن که عناصرتحول بزرگ و پارادایمیک آن تکوین پیدا کرده باشد، قادر به پوست اندازی و زایش و تغییرات بزرگ و معنادار نخواهد بود. آیا ما با چنین وضعیتی مواجهیم؟ بله! در حقیقت دست آوردهای مادی و آگاهی بشر برای تغییرشرایط حاکم برخود و مناسباتش با عرصه های اقتصادی و قدرت سیاسی و با طبیعت و برای تغییرشرایط زندگی در کلیت خود و نه صرفا در حوزه های کوچک و جزئی در طی چندین ده سال اخیرچنان گسترش یافته است، که این نوع پوست اندازی را اجتناب ناپذیرساخته است. در اصل بجای بازتقسیم این این دستاوردها بسود رفاه و شکوفائی جوامع و تغییرمناسبات

کهن به مناسبات نو در همه زمینه های زندگی اعم از زمان کار و حتی تاحدمعینی رهاکردن اصل انقیادزندگی به کارموظف، تغییرمناسبات قدرت در تمامی سطوح خردوکلان، دموکراسی کوتوله و بی تناسب با بلوغ و آگاهی بشرامروز و نیاز به اشکال تازه ای برای بازنمائی و پیشبردنظرات و خواست های شهروندان، وارونه کردن شکاف های پرشتاب و نجومی طبقاتی که دارد به یک دوقطبی یک درصد و ۹۹ درصد فرا می روید، لزوم تغییرنحوه تعامل انسان با طبیعت و بطورخلاصه نه فقط نیاز که امکان تغییر در بسیاری عرصه ها فراهم است که در اصل تهاجم عنان گسیخته سرمایه داری (نئولیبرالیسم) در طی چندین دهه گذشته مجال آن را نداده است. چنان که انواع فشارها و نارضایتی ها روی هم انباشته شده و ما را در یک وضعیت «انقلابی» به معنای ضرورت تغییرات مهم قرار داده است. شکاف در بالا در بلوک سرمایه داران که با چندشقه شدن آن ها، چنگ هژمونیک و بهم ریختن اجماع جهانی پس از جنگ دوم همراه است، خود یکی از نشانه های وضعیت «انقلابی» است. بنابراین به نوعی معادله نخواستن و نتوانستن در مقیاس جهانی، جهان را آستان تحولات مهمی ساخته است که متناسب با منافع و خاستگاه های طبقاتی و اجتماعی، رویکردهای گوناگونی را در واکنش به آن مشاهده می کنیم..

اگر مبارزه و فشار به سیستم به دلیل بی اعتبارشدن آن و نهادهای وابسته به آن، به بیرون از سیستم و نهادهای آن منتقل شده است (و یا دقیق تر در حال انتقال یافتن است)، و به شکل شورش و خیزش و تظاهرات و اشغال فضا مکان ها-جاده ها و خیابان ها- صورت می گیرد، اگر خواست جنبش به نقل از زبان خودشان عدالت و برابری اجتماعی است و در همین راستا دولت را زیرفشارسنگین تغییرسیاست های کلان همچون اخذمالیات از ثروتمندان بجای اخذی از کارگران و زحمتکشان قرار می دهند، و مطالبات مشخصی را هم در همان راستا به دولت تحمیل می کنند؛ معنای چنین رویکردی -حتی اگر خودهم ندانند- نسبت به دولت و سیاست های طبقه حاکم چیست؟ به جز وادارکردن دولت به ترک سیاست های نئولیبرالیستی که آن را منشأ فلاکت و فقرخود می دانند، و حرکت به سوی نوع خاصی از «دولت اجتماعی و خدماتی»؟.

از همین رو هدف مهم و اصلی این جنبش را می توان در تحمیل نوعی «دولت اجتماعی ترازنوین» متکی بر فشاراز بیرون صورت بندی کرد [با ویژگی عدم مشارکت در دولت و اعمال فشار از بیرون به آن، یا اگر بتوان گفت «دولت اجتماعی» نوع منفی-منفی نسبت به حضوردر قدرت- که در تمایزبا نوع مثبت- نسبت به حضوردر قدرت- قرارداد که سال های طولانی آزموده شد و با از دست رفتن دست آوردهایش امروزه سترون و بی خاصیت شده است]. دولت اجتماعی ترازنوین یا دولت اجتماعی از نوع منفی، امکان پذیری خود را با اتکاءبه فشارسیستماتیک و نیرومند از بیرون به سیستم، در شرایطی که سایرهرم های فشار و از جمله پارلمان و دموکراسی نمایندگی بی اعتبار و سترون شده اند صورت می دهد. تحقق چنین هدفی مستلزم مبارزه علیه ساختارهای موجودقدرت و مناسبات سرمایه داری و فراتررفتن از آن است. اگر دولت های اجتماعی کهن و مثبت به توهم «دولت اکثریت» باورداشته اند، در رویکردجدید دولت همواره دولت اقلیت است، بدون آن که بتواند ماسک بر چهره ادعای نمایندگی اکثریت را داشته باشد. اکنون مدت هاست که نهاددولت حتی به شکل رسمی هم نماینده اقلیتی از جامعه هستند که باصطلاح نان سکوت اکثریت و سخن گفتن پنام آنان را می خورند. دولت اجتماعی از نوع منفی اش، همان دولت اقلیت اما بدون ماسک برچهره است. تا زمانی که جنبش ها هنوز قادرنشده اند نهاددولت را کاملاً زایل بسازند و جایگزینی برای آن داشته باشند، آن را تحت فشارسنگین قرار می دهند تا وادار شود و ناخواسته، تن به یک «دولت گذار و در حال تضعیف شدن» بدهد. چنین کنشی اگر بتواند از آسیب هایی که تهدیدش می کند و از جمله وسوسه مشارکت در قدرت و همذات انگاری با آن گذرکند، روندی که در حال گسترش است، خود به معنی کنشگری و ابداع سیاست از نوع دیگری خواهد بود. این که خوداین جنبش های موجود تا چه اندازه به این هدف کلی آگاهی دارند، موضوعی باز است؛ اما صرفنظر از کم و کیف آن و افت و خیزهای که در طی این مسیر وجوددارد، این واقعیتی

است که آگاهی جنبش‌ها در جریان پراتیک اجتماعی خود به چنین پارادایمی که در حال ایجاد آن هستند در حال افزایش است. در تجربه جنبش اخیر فرانسه در همان محدوده‌ای که صورت گرفته است، اولاً جنبش بیرون از نهادهای سیستم ایستاده و به اعمال فشاریه دولت و تحمیل مطالبات می‌پردازد و ثانیاً، در عین حال به فاصله و انزجار خود از سیستم می‌افزاید. و ثالثاً دامنه خواست‌های خود را وسعت می‌بخشد. چنین روندی اگر تداوم یابد و به یک مشی و کنش مستمر و آگاهانه تری گسترش یابد، در واقع به معنای حرکت به سمت ایجاد دولت اجتماعی از نوع منفی‌اش با اتکاء به فشار از بیرون به سیستم است. درنگ بر نوع مطالبات و نحوه عمل و نوع سازمان‌یابی جز این را نشان نمی‌دهد، بدون آن که بخواهیم وارد ارزیابی مشخص از درجه تحقق آن در لحظه مشخص بشویم، داریم از یک روند و گرایش عمومی که چه بسا با گسست‌ها و افت و خیزهایی همراه باشد صحبت می‌کنیم. اگر اکثریت بزرگی از جامعه در بیرون از سیستم و سازوکارهای آن به عنوان نیروی با مطالبات مشخص و نیز اهدافی کلی و چشم‌اندازی کمابیش روشن از آن وارد میدان شوند، می‌توانند موازنه درونی دولت‌ها را به سود خود و خدمات اجتماعی و علیه سرمایه‌داری بهم بزنند. البته برای سرمایه‌داری این یک دولت بحران است و مصیبت‌زا و همواره علیه آن خواهد جنگید، ولی برای جنبش‌شروعی برای فرایند «نه دولت» با دولت رو به تضعیف. اگر در نظر بگیریم که منشأ اصلی بن‌بست‌ها و درج‌ازدن‌ها و حتی عقب‌رفتن‌ها در حوزه‌های شکاف‌های طبقاتی و غیره، ریشه در موازنه موجود بین توان جامعه و قدرت از یکسو و درون‌قدرت به شکل تسلط یا نفوذ بی‌چون سرمایه‌داران از سوی دیگر دارد، و این که چنین روندی چگونه زندگی بشر و تمدن او را مورد تهدید قرار داده است؛ آن‌گاه به اهمیت و نیز ضرورت به میدان آمدن و بالیدن پارادایم جدیدی که بتواند این موازنه را معکوس نماید پی خواهیم برد، گرچه ناگفته نماند که هدف این نوشته بیش از بیان آرزوها و آرمانشهر، تلاش برای توضیح رویدادها و معنا و محتوای نهفته در آن‌هاست. اما واقعیت دیگر آن است که جنبش‌های نوین با داشتن همه مطالبات و ویژگی‌ها بکر خود، اگر نتوانند آن‌ها را در یک خواست کلی و جامع که ناظر بر تغییر و بهبود شرایط زیست و زندگی‌اشان باشد مفصل بندی بکنند، به صرف آرمان و یا حتی با مختصات و رویکردهای صرفاً منفی نخواهند توانست پاسخ‌های بسنده و مؤثری به بحران‌ها بدهند و به آن اندازه تاثیرگذار باشند که دولت‌ها را وادار به تغییرات معنادار در سیاست‌های خود بنمایند. سطح انتظار از تغییر را البته خود شرایط زندگی و ابعاد بحران و چشم‌اندازی که بر آن متصور است تعیین می‌کند و کسی نمی‌تواند از بیرون آن را دیکته کند. توصیف مختصات جنبش اعم از شیوه سازماندهی، نحوه مبارزه، نوع مطالبات و... گرچه لازم و حتی جالب هستند، اما اگر نتوانند به تصویر و کلیتی کمابیش روشن فرابرویند، بقول مولوی هم چون توصیف اندام‌های فیلی خواهد بود در تاریکی که نخواهد توانست به کلیت موجودی به نام فیل معنا بخشد. به نظر می‌رسد دولت اجتماعی تراز نوین متکی بر فشار از بیرون، در این برهه تاریخی حساس-در وجه سلبی جنبش‌ها- آن کلیتی باشد که مختصات بکر و ساختارشکن جنبش‌های را مفصل بندی کرده و به آن‌ها معنا بدهد.

پارادوکس مداخله کمتر یا بیشتر دولت، کدامیک؟!

در صفوف جنبش‌ها عموماً و در میان معترضین فرانسه نیز درخواست مداخله کمتر و بیشتر دولت به شکل متناقضی وجود دارد. از یکسو با طرح مطالباتی از دولت خواسته می‌شود که مداخله بیشتری در امور کشور بسود طبقات فرودست داشته باشد، و از سوی دیگر نسبت به تهدیدها و خطراتی که از سوی یک دولت نیرومند و اقتدارگرا متوجه آزادی مردم و سرکوب جامعه می‌گردد هشدار داده می‌شود. نزاع بین این دو رویکرد در میان بلوک سرمایه‌داری به صورت دفاع از دولت کوچکتر و کمتر مداخله‌گر در برابر دولت بیشتر مداخله‌گر، از لیبرال دموکراسی تا سوسیال دموکراسی و تا اقتدارگرا که مطلوب پوپولیست‌های راست است همواره مطرح بوده است و از قضا نئولیبرال‌ها تعرض چندین دهه‌ای خود- از جمله تاچریسم- را با همین شعار «دولت کوچک» و ارزان آغاز کردند. اما در صفوف چپ معضل برخورد با دولت با ابعادی

مضاعف و البته با پی آمدنهای بس ناگوار همراه بوده است. در حقیقت حل این پارادوکس مهم ترین پروبلماتیک بیش از ۱۵۰ سال چپ و از جمله تجربه ظهور و عروج و نهایتاً فروپاشی «سوسیالیسم دولتی» در بلوک شرق و هم چنین تجربه های پس از آن بوده است که در آن بجای آن که دولت توسط جامعه بلعیده شود، برعکس جامعه توسط دولت بلعیده شد!

گرچه جوامع بشری ناگزیر شده اند در فقدان بلوغ و توان لازم برای خودگرانی و خودمدیرتی و گردش چرخ زندگی، علیرغم شورش ها و مبارزات بی وقفه ای که علیه نیروی مشرف بر خود به نام دولت های مستقر انجام داده اند و چه بسا حتی آن را برانداخته اند؛ اما پس از براندازی آن را به عنوان دولت خودی، در شکل و شمایل جدید حتی با ابعادی هیولائی تر بازتولید کرده اند. اما با توجه به این که همواره رابطه معکوسی بین اقتداردولت و توان جامعه وجود دارد، پیوسته کشاکش پایان ناپذیری بین این دو و حیطة اقتدارات و اختیارات دولت و منافع جامعه و نقش و توان آن داشته است. بخشی از این جدال هم در نهاددولت بین دوگرایش دولت به مثابه خادم سرمایه داران و دولت اجتماعی خادم جامعه بازتاب داشته است. چالش تنظیم رابطه جنبش ها و مشخصاً جنبش سوسیالیستی و احزاب و جریان های مرتبط با آن با نهاددولت بطورکلی از یکسو و با نزاع های درونی آن از سوی دیگر، از دیرباز با چالش و بغرنجی همراه بوده است که نهایتاً سرنوشت جنبش ها و انقلابات را رقم زده است و هم اکنون هم به عنوان یک چالش بزرگ و سرنوشت ساز هم چنان باقی است و در دستورکار جامعه و کنشگران قرار دارد.

بازتولیددولت های قدرقدرت و همه توان که عملاً جامعه را در خود ادغام کردند، از ویژگی بارز «سوسیالیسم دولتی» بود و این در حالی است که همواره پژمرده ساختن و نهایتاً حذف دولت از اصول برنامه ای و بنیادین سوسیالیست ها از همان زمان مارکس بدین سو بوده است. حتی در تجربه سوسیال دموکراسی از نوع غربی هم به نوعی شاهدوزن سنگین دولت ها بوده ایم که خوداین وضعیت موردبهره برداری جناح های دیگر سرمایه داری با شعاردولت کوچک قرارگرفته است (بگذریم که در پشت این ادعا نه کوچک کردن نقش دولت بالکل، که بیش از آن، سبک کردن و حذف هرچه بیشتر وظایف اجتماعی دولت به نفع سنگین ترکردن کفه حمایت از بورژوازی و افزایش وظایف مربوط به حفظ نظام مدنظر بوده است). در هر حال هیچ کدام، چه تجربه چپ و چه ادعای سرمایه داری، موجب آزادی و یا کاهش فاصله های طبقاتی و کلاً تأمین توامان آزادی و عدالت اجتماعی نشده اند. چنان که هم اکنون هم جهان با بحران های عدیده و بزرگی در همین عرصه روبرو است. تا آن جایی که به چپ بر می گردد جنبش های طبقاتی و نیروهای سوسیالیستی که نیل به جامعه خودگردان و آزاد را در برنامه خود داشته اند در پراتیک خود و در برخورد با مقوله دولت و کارکرد آن، همواره با پارادوکس از مداخله کمتر یا بیشتر دولت تا سودای تصرف و بکارگیری آن را (که منجر به بازتولید حتی حجیم تر و اقتداگراتر از قبل ولو با شعاردرهم شکستن ماشین دولتی گشت) تجربه کرده اند و بیلان آن ها در برابر ماست. پارادوکس هم دقیقاً در همین جاست که بجای ایجاد فرایندهای پیوسته تضعیف مستمر دولت و اقتدار آن، به تقویت آن منجر شده است که به معنی فراموش کردن «اصل پروژه رهائی جامعه از سیطره دولت» بوده است.

از آن رو عجیب نیست که جنبش های اجتماعی- طبقاتی و نیز نظریه پردازان دنبال کننده این تجارب تاریخی، به دنبال راهی برای خروج از این بغرنج و بن بست باشند. به یک معنا جنبش های نوین اجتماعی در پاسخ به این معضل و بن بست پا به عرصه وجود می گذارند و ویژگی مهمشان پاسخ دادن عملی به پرسمان ها و چالش های بزرگی است که جهان کنونی با آن مواجه است. بطورمثال دست یابی به آزادی و برابری اجتماعی و قرار ندادن آن ها در تقابل تا کنون برای بشر یک پارادوکس بوده است. چگونه می توان از آن عبور کرد؟ یا یکی از ویژگی های این جنبش طرح همزمان مبارزه علیه ثروتمندان و علیه قدرت مشرف و بیگانه با خود بطور همزمان است که حتی در جنبش مه ۶۸ باین شکل وجود نداشت که به معنی وقوف به پیوندناگسستی دو مؤلفه قدرت و ثروت با یکدیگر است که از تجربه زیسته آن ها برخاسته است. این ویژگی ها و البته نه فقط

آن ها، به این نوع جنبش ها خصلت پارادایمیک می دهد. در جنبش اعتراضی فرانسه علیرغم برخی ناسازه ها و آشفتگی ها، شاهد تلاش پیرامون رهیافتی حول این نوع معضلات و پارادوکس های تاریخی هستیم و بر همین پایه ها هم می توان تمایز آن با تجربه ها و مدل های گذشته را صورت بندی کرد. بدیهی است که خودکنشگری و عمل در بیرون از سازوکارهای سیستم، از شروط لازم برای پیشروی در این عرصه است. بطوری که ایفاء نقش پیشرو و گشودن افق های نو توسط جریان ها و نیروها و بخش هایی که به لحاظ گفتمان و نوع سازمان یابی و سطح مطالباتشان و پیوندهایی که با سیستم دارند علما قادر به انجام آن نیستند.

در حقیقت تا آن جا که به چپ باورمند به جامعه خودگردان و پژمردن نهادولت بر می گردد [اگر در نزد هگل فلسفه آزادی و رهایی نضج دولت و عروج و ادغام جامعه در آن بود، در نزد مارکس دولت هم چون ابزار سرکوب جوامع طبقاتی بر فراز جامعه و محکوم به پژمردگی و مرگ بود]، تا زمانی که جامعه هنوز باندازه کافی به بلوغ خود نرسیده باشد و نهاد دولت هنوز به عنوان یک نهاد مورد نیاز و به صورت یک واقعیت عینی و مشرف بر جامعه وجود داشته باشد، بدیهی است که دولت تا لحظه افول کامل، چنان نهاد پراهمیتی است که نمی توان نسبت به آن و کارکردش و جدالی و کشاکشی که در درونش جاری است بی تفاوت ماند. نه می توان با تصرف و اعمال نفوذ به کنترل آن نائل آمد و آن را در خدمت اهداف جنبش و از جمله پژمردن با هدف تقویت نقش خود جامعه به کارگرفت (در این مورد سوای جنبه نظری، تجربه های بسیاری از قرن بیستم تا کنون مقابل ماست که هر کدام نادرستی چنان تصویری را به نمایش گذاشته اند). ماهیت ذاتی دولت به مثابه ارگان سرکوب و کنترل جامعه و حفظ مناسبات حاکم بر تولید و تأمین چرخه بازتولید و انباشت سرمایه و البته حفظ نظم و امنیت در چارچوب آن، و ایفاء پاره ای از وظایف مهم اجتماعی، جهت گیری کلی و استراتژیک برای مدافعان سوسیالیسم در مورد دولت را تعیین می کند. با الهام از همان استراتژی عمومی، در برخورد مشخص با آن بدیهی است که صرفاً یک سیاست معطوف به فرایند تضعیف و پژمردن نقش دولت در عمل (اساساً وظایف طبقاتی آن) می تواند اعتبار داشته باشد و هرگونه روندی خلاف آن چیزی جز گسست برنامه ای و عدول اصولی از آن نخواهد بود. اما در برخورد مشخص با این بغرنج همانطور که قبلاً هم اشاره شد ما با دو واقعیت و پدیده در خورتوجه مواجه هستیم: نخست این که دولت- تا زمانی که وجود دارد- محل منازعه پیوسته بین منافع جامعه و طبقات گوناگون موجود در آن است، و مشخصاً کشاکش بین کلیه استنمارشوندگان از یکسو و بورژوازی از سوی دیگر در آن بازتاب می یابد که طبعاً نمی تواند مورد بی اعتنائی جامعه و جنبش ها قرار گیرند و اساساً نفس حساسیت جامعه به چگونگی نحوه و تخصیص مازاد تولید و منابع و انجام وظایف اجتماعی دولت و فشار جنبش ها در همین رابطه، یکی از عوامل اصلی چنان منازعه ای است. اما واقعیت مهم دیگر آن است که خروجی این منازعات و کشاکش ها به شیوه تاکتونی در کل- صرف نظر از افت و خیزهایی که تابع شرایط و توازن قواست- منجر به شکاف های طبقاتی گسترده تر و دوقطبی شدن تمرکز و انباشت ثروت و قدرت یک سو و فقر گسترده جامعه در سوی دیگر (همان پدیده ۱٪ و ۹۹٪ هایی که جنبش اشغال وال استریت که طبل آن را در چهار گوشه عالم به صدا در آورد). در حقیقت بورژوازی جهانی شده و شرکت های فراملیتی چنان فربه و نیرومند شده اند که دولت ها و جوامع را به شکل بی سابقه ای در کنترل خود گرفته که تاکنون سابقه نداشته است. امروزه بورژوازی چنان پروراشده است که هم چون هیولائی که از بطری رهاشده باشد، کنترل ناپذیر شده و خود به سادگی قادر به کنترل دولت هاست؛ بطوری که قراردادان مجددان در بطری و ایجاد تعادل نوینی بین آن و جامعه با توسل به سازوکارهای تاکتونی سیستم اگر نه ناممکن که بسیار دشوار و کمر رمق است. یکی از دلایل مهم سترون شدن دموکراسی نمایندگی و بحرانی که با آن مواجه است و نیز بحران محیط زیست نیز همین تغییر کفه موازنه دوطرف در ترازوی نهاد دولت و نیز بهم خوردن توازن بین دولت بطور کلی و جامعه است.

از همین رو امروزه جنبش‌ها به تجربه دریافته‌اند و بهتر است بگوئیم در می‌یابند که نفوذ و عمل از درون نهادهای قدرت سترون بوده و حتی اگر بتوانند حضوری هم داشته باشند نمایشی بوده و کارساز نیست و به ناگزیر باید به گونه دیگری عمل کرد. آن‌ها در تجربه زیسته خود آموخته‌اند که بجای دل بستن و امیدواری داشتن به تغییر موازنه قدرت از بالا و درون سیستم و به وساطت سازوکارهای آن، باید دولت‌ها را خارج از سیستم و سازوکاری خودش و قواعدبازی‌اش به چالش گرفت که برخی نظریه پردازان آن را انقلاب شهروندی نامیده‌اند. جنبشی که چندین هفته است فرانسه را به لرزه افکنده و دولت را مستأصل کرده است. آن‌ها به شاهراه‌ها و خیابان‌ها آمده‌اند تا با اشغال فضا مکان‌ها، دولت را به بخاطر «فراموش کردن» وظایف خطیر اجتماعی خود و عدم مداخله‌اش در چرخه جنون آورانباشت سرمایه و تراکم ثروت در دستان اقلیتی کوچک، بجای فقرزدائی و خدمت به جامعه برای رشد و شکوفائی، تحت فشار سنگین و بازخواست موثر قرار دهند.

جنبش اعتراضی نیرومند زحمتکشان فرانسه و وادار کردن مکرون بقول رسانه‌ها «مغزور و متکبر» به عقب نشینی ولو نه هنوز به قدر کافی، نمونه‌ای درخشان از کاربرد این نوع کنشگری‌ها و تحمیل خواست‌های خود از بیرون به سیستم، به دولت و طبقه حاکم سیاسی و اقتصادی است. دستاوردی که تا همین جا هم نمی‌توانست با دخیل بستن به سازوکارهای سیستم، صندوق رأی و پارلمان و احزاب و سندیکاها بدست آید. البته در این نوع رخدادها که لرزه بر اندام سیستم می‌افکند و محصول انباشت بحران‌هاست، خطا خواهد بود که شاخص اصلی ارزیابی را به نتایج فوری و مقطعی تقلیل دهیم. برعکس گسترده تاثیرات این نوع جنبش‌ها- اگر بتوانند استقلال خود را از قدرت و نهادهای وابسته به نظم حاکم حفظ کنند و نیز از پوپولیسم راست افراطی- هم چون جنبش مه ۶۸ و حتی فراتر از آن، با هدف قراردادن هر دو عرصه سپهر قدرت و سلطه اقتصادی، به دست آوردهای بیشتری چه در حوزه تغییر مناسبات قدرت و تضعیف یکه تازی حکمرانی و اقتدارگرایی به سود نقش آفرینی جامعه و خودکنشی بی‌شماران، و مشخصاً گسستی در تهاجم نئولیبرالیسم و نهایتاً تغییر شیفت پارادایم نائل شود. چنان که رسانه دست راستی چون فیگارو که در هفته‌های اخیر دولت را به دلیل نشان ندادن قاطعیت لازم در برابر جنبش سرزنش می‌کرد، حالا اذعان می‌کند که دیگر مردم ناراضی فرانسوی را نمی‌توان با سیاست‌های تاکتونی اداره کرد. ضرورت اداره دمکراتیک جامعه با مشارکت بیشتر شهروندان در تصمیم‌گیری‌ها، که می‌دانیم حتی با تشکیل اتحادیه اروپا و انتقال تصمیم‌گیری‌ها به اولیگارش‌های فزاینده‌تری شدیدیتر هم شد، حالا دارد در سطحی تازه به بحثی داغ در جامعه و محافل سیاسی و رسانه‌ها تبدیل می‌شود. از جمله برگزاری رفراندوم حول مسائل مهم جامعه (مثل سویس) بجای تصمیم‌گیری دولت، و یا بحث جمهوری ششم و تغییر قانون اساسی و نظایر آن. با این وجود می‌دانیم که بورژوازی در مصادره و از آن خود کردن مطالبات جامعه و مسخ آن‌ها (مثل خوددموکراسی) سابقه و مهارت دیرینه دارد. در حقیقت این عاملیت جنبش‌ها و حضور هوشیارانه آن‌هاست که می‌تواند از مصادره شدن مطالبات خود و تبدیل کردن آن‌ها به یک سری فرم‌های کم‌رنگ بدون آن‌که تغییر جهتی اساسی و معناداری صورت گیرد، جلوگیری کند. این را نهایتاً نتیجه نبردهائی که در جریان است و نهایتاً میزان بلوغ جنبش‌ها تعیین خواهد کرد.

چگونه می‌توان از پارادوکس دولت کمتر یا بیشتر گذر کرد؟!

جنبش‌ها تنها با ایستادن در بیرون از سازوکارهای سیستم و اعمال فشار از خارج و پرهیز از همذات‌انگاری با دولت، می‌توانند از فروافتادن در ورطه دولت اقتدارگرا و دولت باصطلاح غیرمداخله‌گر نئولیبرال‌ها عبور کنند. سؤال واقعی این نیست که آیا باید وجه اجتماعی دولت را در برابر وجه سرمایه دارانه آن تقویت کرد یا نه؟ بی‌گمان همانطوری که گفته شد تا مادامی که دولت برقرار است، نمی‌توان نسبت به عملکرد آن بی‌تفاوت و خنثی ماند. ولی نه از طریقی که تاکنون به شکل مشارکت در سیستم از طریق نهادها و سازکارهای آن تجربه شده است که بیلان خروجی و فاجعه بارش جلوی چشم ماست و بویژه در زمانه‌ای که با به حداکثر رسیدن شکاف‌های طبقاتی؛ این اهرم به دلیل کارکردهای اساسی سرمایه دارانه‌اش به نحو چشمگیری بی‌خاصیت‌تر شده است (البته ناگفته نماند که قدرت بویژه در عصر جهانی شدن سرمایه فقط در دولت‌ها متمرکز نیست).

نقش و اقتدار نهادهایی چون رسانه ها و یا انحصاراتی چون گوگل و فیسبوک از جهاتی اقتدارشان بر جهان امروز و کنترل اذهان و جامعه از دولت به معنی متعارف خود کمتر نیست. بهر حال نباید نگاه امروز ما به دولت در محدوده مفهوم متعارف آن باشد که جای بحثش اینجا نیست). در حقیقت سؤال اصلی آن است که چه گونه باید این کار را انجام داد که هم قادر به عقب راندن نهاد دولت شوند و هم از افتادن به دام اغواگرانه تقویت آن در برابر جامعه، به بهانه تقویت سویه های اجتماعی دولت نگردد؟. با توجه به تجربه های پیشین و منطق نیرومندی که می گوید در معادله جامعه و دولت به هر اندازه که اقتدار دولت بیشتر شود بهمان اندازه جامعه تهی تر و ضعیف تر می گردد و البته بیش از همه با الهام از خودکنشگری جنبش ها می توان به ابداع سیاست از گونه ای دیگر دست یازید و آن را در ایجاد باصطلاح دولت های گذار محکوم به تضعیف صورت بندی کرد. در تجربه های گذشته جنبش ها، حتی اگر قادر به تصرف دولت هم شده اند دولت را به شکل هیولائی قدر قدرت (لویاتان واقعی) و مشرف بر خود و جامعه باز تولید کرده اند که سرانجام تلخ آن ها را همه می دانیم. علاوه بر آن، سرمایه داری دستخوش بحران های چندوجهی عظیم شده است که جهان را چهارنعل به سوی پرتگاه و نقاط برگشت ناپذیر می برد، که بدون عروج و به میدان آمدن جنبش های نیرومند و تأثیرگذاری که بتواند بر روندهای خطرناک کنونی ترمز به زند، جهان فاقد چشم انداز امیدبخشی خواهد بود. از همین رو آشکار است که به رهیافتی تازه نیاز داریم. رهیافتی که از یکسو کفه وجه اجتماعی دولت را تقویت کند و از سوی دیگر موجب تضعیف نقش آفرینی و رشد جامعه در برابر خودشود؛ و این به معنی آن است که دولت در کلیت خود محکوم به تضعیف شدن و به پژمرده شدن باشد. پاسخ به این بغرنج را جنبش ها با ایستادن در بیرون از ساختارهای قدرت و کنشگری از بیرون می دهند. نفس وجود و حضور و نقش آفرینی آن ها در بیرون از قدرت و همذات و همراه نشدن با آن، خود به معنی قوام و تقویت جامعه و نقش آفرینی بیشتر آن است. چنان که پیداست این رویکرد نسبت به تحولات و منازعات درونی دولت هم بی اعتنا نیست و با فشار مستمر به آن و تحمیل مطالبات خود و مداخله مثبت در فرایند کسب انباشت سرمایه و سود می تواند نقش دولت را در معنای نیروی مشرف بر جامعه و حامی طبقه سرمایه دار و مناسبات مسلط ضعیف تر و پژمرده تر کند. شاید بتوان دولت های اجتماعی تر از نوین با سویه ای منفی نسبت به حضور در قدرت و متکی بر فشار از بیرون توسط جامعه جنبش ها را خروجی اجتناب ناپذیر این مرحله از جنبش ها به عنوان بدیلی در برابر نظم لیبرال دموکراتیک کنونی که خود دستخوش بحران های عدیده شده و هم چنین بدیلی در برابر رقباء آن یعنی دولت های اقتداگرای پوپولیستی راست و غیر راست را، به عنوان وجه بارز و شیفیت پارادایمیک جنبش های نوین* ضد سرمایه داری و ابداع سیاستی نوینی دانست. تاکنون تلاش آن بوده است که جنبش های اجتماعی را به شکل مدنی و بی توجه به فاکتور نقد قدرت و فاقد بدیل تعریف کنند. اما مشاهده می کنیم که خود جنبش ها این نوع قواره بندی ها را ملغی می کنند که دود شدن مفاهیم ساخته و پرداخته اشان، آن ها را متحیر و سرگردان می کند. البته همه این ها تنها یک وجه از فعالیت کنشگران و جنبش های ضدسیستم را تشکیل می دهند. وجه دیگر و حتی باید گفت مهم تر همانا تقویت هر چه بیشتر خودگردانی و فرایند شکل گیری مناسبات بدیل در پائین و در خودمتن جامعه و در حوزه های گوناگون زیست اجتماعی بشر است، که اصلی ترین وجه فعالیت را تشکیل می دهد. و چنان رویکردی به نهاد دولت نیز در اصل در خدمت و راستای رشد و شکوفائی آن است که خارج از موضوع این نوشته است. ناتمام .

در بخش بعدی به ناسازه ها، و برخی ویژگی های این جنبش و آسیب پذیری ها و... خواهم پرداخت.

تقی روزبه ۱۸.۱۲.۲۰۱۸

*- جنبش های جدید حامل چه پارادایمی هستند؟

